

قلم سبز

جایگاهی که نمی‌توان افتخار کرد



محمد درویش

● ۱- اخیراً ۲۰ نفر از خبرنگاران زبیده حوزه اقتصاد و محیط زیست در روزنامه گاردین، نتیجه بررسی شش‌ماهه خود را منتشر کردند که سروصدای فراوانی را در محافل محیط‌زیستی و افکار عمومی جهانی به راه انداخت؛ همان مردمی که شتابان‌تر از هر زمان دیگری نگران قربانی‌شدن از جهان‌گرمایی هستند!

۲- این گزارش‌ که در اواسط مهرماه جاری منتشر شده، سیاهه ۲۰ شرکت بزرگی را منتشر کرده که مسئول یک سوم از انتشار دی‌اکسیدکربن در دنیا هستند (در نمودار منتشرشده مقدار معادل با میلیارد تن دی‌اکسیدکربن از هرکدام از شرکت‌ها از سال ۱۹۶۵ تا سال ۲۰۱۷ قابل مشاهده است).

۳- نکته تأمل‌برانگیز این گزارش آن است که رتبه شرکت ملی نفت ایران در تولید دی‌اکسیدکربن در ۵۲ سال گذشته، یک پله بالاتر از کارتل بزرگ نفتی چندملیتی موسوم به «بی‌پی-BP- است. آیا به چنین رتبه‌ای می‌توان افتخار کرد؟ بدتر از ایران، وضعیت عربستان سعودی است که در رتبه نخست جای گرفته! درواقع شرکت آرامکو، به نمایندگی از کشوری که کمتر از نیم‌درصد جمعیت جهان را دارد، به تنهایی بیش از ۱۵ درصد مردمان دنیا دی‌اکسیدکربن تولید می‌کند!

۴- گردآورندگان این گزارش می‌گویند هدفشان تلاش برای افزایش توجه و تغییر مسیر گفت‌وگو از مسئولیت‌های فردی به ساختارهای قدرت بوده است تا دولت‌ها و شرکت‌های قدرتمند را ناچار کنند شکاف بین تعهدهای جاه‌طلبانه درازمدت و اقدامات ملال‌آور کوتاه‌مدت خویش را پر کنند.

خواننده عزیز روزنامه «شرق»!

یادمان باشد که به گفته سازمان ملل دهه آینده برای پیشگیری از تبعات فاجعه‌بار جهان‌گرمایی بسیار حساس است. مهار وابستگی ما به سوخت‌های فسیلی و سرعت‌بخشیدن به تغییر مسیر از سوخت‌های فسیلی به انرژی‌های تجدیدپذیر، شاید هیچ‌گاه به اندازه امروز ضروری نبوده است.

منبع خبر در اینستاگرام کاردین

مهاجرت

آب را گل نکنیم...

رضا عطایی

● آبی که از سرچشمه می‌جوشد و سررازی می‌شود، بسیار ناب و خالص است. در طول مسیر است که گل‌آلود می‌شود و ناخالصی‌هایی به آن می‌چسبد. این داستان ما و شمامست؛ داستان دو کشور؛ اما از یک سرچشمه مشترک، داستان ایران و افغانستان.

اینکه این آب اکنون در چه وضعیت و مسیری قرار دارد، قضاوتش با شما.

نمی‌خواهم سرتان را به درد آورم و از سرچشمه‌ها گپ بزنم یا از تاریخ و تبار و زبان و فرهنگ مشترک‌های سکن بگویم که در یادداشت ۲۵ مهر به آن پرداختم. حتی ممکن است حرف‌های این یادداشتم گزنده و تلخ هم باشد؛ اما گفتنی را باید گفت، حتی اگر کسی نشنود یا نخواهد که بشنود.

اینکه تصور و تصویر عمده از افغانستان و افغانستانی‌ها در اذهان عمومی ایرانیان در جنگ، مواد مخدر، بزهدار و بزهداری، معضل اجتماعی و امنیتی و امثال آن محدود می‌شود، از این نشان ندارد که آبی که در سرچشمه‌ها صاف و زلال بود، اکنون گل‌آلود شده است؛ البته در اینکه این ذهنیت‌ها چگونه و چطور و چرا ساخته و به مردم باورآنده می‌شوند، بحث دیگری است و در جای خودش باید بررسی شود.

اینکه افغانستانی‌ها فقط باید سواره سفحه حوادث و جرائم خیرها در ایران باشند یا فقط برای توهین و تحقیر به‌عنوان دشمنه و چهارشنبه در تلویزیون ایران نشان داده شوند، نشان از این نیست که آب را گل کرده‌ایم؟

اینکه نزدیک به چهار دهه از زیست مهاجران افغانستانی در ایران می‌گذرد و هنوز هم ما با مسائلی مانند افتتاح حساب بانکی، داشتن گواهینامه رانندگی یا به‌نام‌زدن یک سیم‌کارت تلفن همراه ... و دست‌پنجه نرم می‌کنیم که آیا مهاجران قانونی افغانستانی می‌توانند دارای اینها باشند یا خیر؟ یا بر سر هر موضوع و مسئله‌ای در کشور چون دیواری کوتاه‌تر از دیوار مهاجران پیدا نمی‌شود که تقصیرها را گرد‌شان انداخت، نشان از این نیست که وضعیت قدری شکرآب است؟

وارد حواشی نشویم که زیاد است. رک و راست بگویم که شناخت عمومی ایرانیان از افغانستان و افغانستانی‌ها بسیار اندک و کم است و این سبب شده که شناختی وارونه و شناختی توأم با سوءنمایی و بزرگ‌نمایی شکل بگیرد و نتیجه آن می‌شود که حتی با سرچشمه‌های مشترک، آن چنان از هم دور باشیم که انکار قرار نیست آبمان در یک جوی برود. آن شاعر اهل کاشان چه زیبا سروده بود؛ آب را گل نکنیم...

شتر

روزنامه

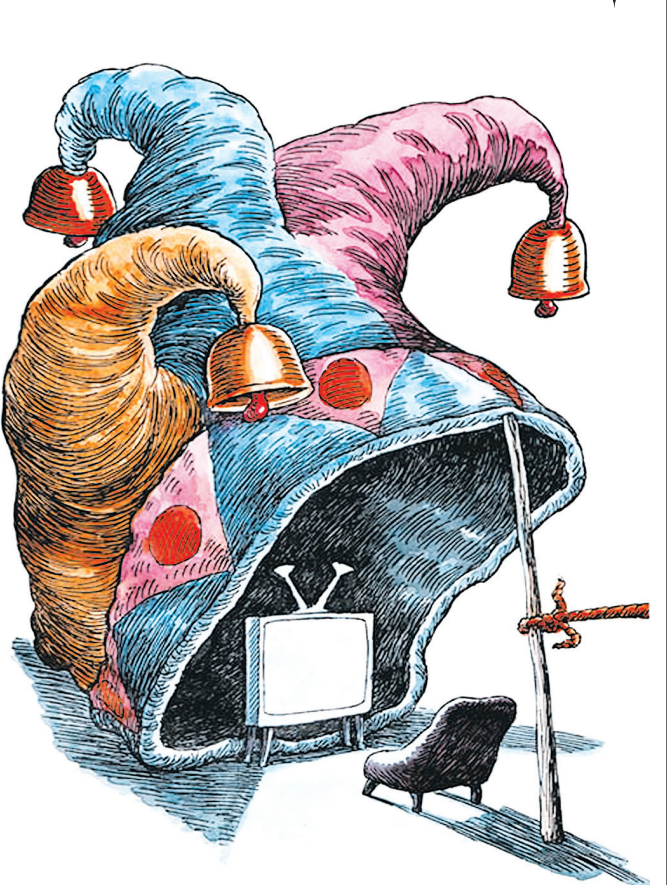
www.sharghdaily.ir

سه‌شنبه ۱۴ آبان ۱۳۹۸ • ۷ ربیع‌الاول ۱۴۴۱ • ۵ نوامبر ۲۰۱۹ • سال هفدهم • شماره ۳۵۶۵ • ۱۶ صفحه • اذان ظهر تهران ۱۱:۴۸ • اذان مغرب ۱۷:۲۵ • اذان صبح فردا ۵:۰۵ • طلوع آفتاب ۶:۳۱

روزنفرآ

کارتون خواب

ولادیمیر کاز انوفسکی



v. Kazanetsky

همسایگی

قندهاری که ندیدم

مجید موثقی

پنج‌سالو نیم پیش «انجمن خبرنگاران ساچنا» در شهر مزارشریف از من برای برگزاری کارگاه مستندسازی و تحلیل فیلم دعوت کرد. دعوت و هماهنگی را مشاور

آلمانی این‌ انجمن «توماس اشمیت» انجام داد! چله تابستان بود؛ اما برگزاری این کارگاه در افغانستان آن‌هم به زبان مادری در کنار همسایگانی که همیشه برای ما خانه ساخته‌اند؛ اما خود بی‌خانه‌اند، دشواری گرمای تموز شهر «مزارشریف» را برایم آسان‌تر کرد. شور و شوق این سفر برای دین مردمی که در سینمای ما خاطرات زیادی رقم زده‌اند، برایم بسیار دلنشین بود. اسباب سفر را مهیا کردم؛ کتاب‌ها و فیلم‌های آموزشی مربوطه را با خود برداشتم. برای پرواز مستقیم به مزارشریف یک اتوبوس شبانه تا مشهد گرفتم. اتوبوس بین راه برای شام توقف کرد و من به اشتباه وارد دستشویی مخصوص رانندگان شدم؛ اما وقتی به لباس آمدم، یکی از شاگردراننده‌ها چنان سناخانه به جرم استفاده از دستشویی آنها به من حمله‌ور شد و چنان ضرب‌های به من زد که از پرتگاهی با ارتفاع دو متر از پشت سقوط کردم. اگر ش‌های نرم و ریزی که بارکش‌ها در مسیر جاده‌های در حال تعمیر خالی می‌کنند، زیر پایم نبود، زندگی و رؤیای سفر به قندهار در آنجا به پایان می‌رسید. با لباس خاکی به سوی مدیریت رستوران رفتم و با چنان نعره خشمگینی این جمله را فریاد می‌زدم که «به جرم استفاده از دستشویی که تنها برای رانندگان است، به خودتان اجازه می‌دید که آدم بکشید؟». جمعیتی که در سالن بزرگ رستوران در حال غذاخوردن بودند، نیم‌گاهی به حال آشفته من کردند؛ اما دوباره مشغول ول‌دادن کله و ساق‌پاشیدن روی چلوکباب‌های‌شان شد. خیلی دلم می‌خواست که می‌ماندم تا مسئله را قضائی کنم ولی چاره نداشتم و باید هرچه زودتر خود را به فرودگاه می‌رساندم. در طول پرواز به دوستان ایرانی‌ام فکر می‌کردم که من را از سفر به افغانستان نهی می‌کردند

و می‌گفتند: «نرو، خطرناک است»؛ اما ظاهراً سفر در داخل ایران با خطرات بیشتری همراه است. یکی از شرکت‌کنندگان کارگاه دنبالم آمد تا من را به استراحت‌گاه ببرد. صدای بچه‌ها از کوچه و تَنقّ هفت‌تیرهای چوبی آنها، برای من مثل یک لالایی دل‌انگیز شده بود تا خواب خوشی در مرکز ولایت بلخ؛ زادگاه «جلال‌الدین محمد بلخی» داشته باشم. صبح زود ماشینِ دنبالم آمد، ماه رمضان بود و پیش خود فکر کردم که درس‌دان کمی دشوار است؛ اما حضور شرکت‌کنندگان و استقبال آنها برایم دلگرم‌کننده بود. مزارشریف همان‌طور که از نامش پیداست، یکی از مکان‌هایی است که گفته می‌شود «مقبره امام اول شیعیان» در آن قرار دارد؛ به‌همین‌دلیل داخل و خارج این حرم همیشه شلوغ و پرازدحام است، وارد حیاط که می‌شوی، سفیدی کبوتران و آبی آسمانی

پرگشودن اعظم طالقانی، بانوی مدافع حقوق بشر و به‌طور خاص حقوق زنان، جدا از ناگهانی‌بودن، به‌دلیل چندوجهی‌بودن فعالیت‌های وی در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و لایه‌های حزب‌گرایی، تشکل‌گرایی مدنی، آموزش، توانمندسازی زنان و انتشار مجله، ناباورانه و هر مسیر که می‌روی، خالی‌بودنش بس محسوس است. روح و جسمش در همه این راه‌ها گام می‌زد.

عصر مهم در زیست فردی و اجتماعی او جسارت همراه با صبوری و نستوهی همراه با مداومت بود. در همه عرصه‌ها و در مسیر ایفای نقش خود، رهرو راهی بود که تابوشکنی هم می‌کرد.

در عرصه سیاسی برای اثبات مفهوم رچل و برابری جنسیتی، هر بار کاندیدای ریاست‌جمهوری شد. او در تحقیقات قرآنی خود، دریافت واژه رچل در بسیاری موارد به شخصیت‌ها، نخبگان و کسانی که در جامعه از استعداد‌های بخصوصی برخوردار هستند، دلالت می‌کند.

با آنکه سابقه مبارزاتی طولانی داشت و حزب ساخت و نشریات سیاسی منتشر می‌کرد، در عرصه اجتماعی هم برخلاف بسیاری از سیاسیون که صرفاً بر همین محور تکیه دارند، وارد شد. نقش‌آفرینی وی در عرصه اجتماعی نه به قصد رکود عرصه سیاسی که بر حسب باور و اعتقاد و ضرورت تأثیرگذاری‌اش بود.

در هر دو عرصه سیاسی و اجتماعی در

شرایطی که تهدیدها

و بازدارندگی‌ها،

بسیاری را از میدان

بهدر می‌برد، او با

همه حذف‌شدن‌ها

و محروم‌شدن‌ها،

نیرویی شگرف صرف

حفظ و پایداری‌اش

می‌کرد و نهادهایش

را بابرجا نگه داشت.

در کانون خانواده،

فرزند تن‌یاب خود

را نه تنها با همه

مشغله نزد خود

نگهداری می‌کرد گو

یاد

جسور در اندیشه و عمل



فیروزه صابر

اینکه وظیفه مادری است، اما همچون بسیاری که این‌چنین فرزندانی را به‌دور از مردم در خلوت خانه حبس می‌کنند، با خود به همه محافل و میهمانی‌های دوستانه و گردش‌های شبانه می‌برد و از وجود صادقش شوق داشت و صادقش در پناه او آرامش.

و بالاخره در ایفای نقش خود اگ‌ر یاری نبود، به‌تنهایی یا در میدان می‌نهاد و یک‌ه‌تا‌ز یا زبان به اعتراض می‌گشود یا قلم نقد پر کاغذ می‌چکاند. فقط بر یک خط، سیر نمی‌کرد؛ همچون نیلوفر آبی با گلبرگ‌های بی‌شمار بود.

مهم‌تر آن بود که شکل و اثرش هم به محتوایش وزن می‌داد. این همه نه به قصد اثبات وجود بود، نه نمایش، نه روکم‌کردن بود و نه کسب امتیاز، نه به رخ‌کشیدن بود و نه شعارگونگی و رفتارهای مصنوعی که در رفتارهای متداول سال‌های اخیر این رگه‌ها فراوان است.

بسیاری از این مسیر آورده و سهم اختیار می‌کنند، اما او بی‌صدا و کم‌صدا با همه داشته‌هایش پیشرو بود. حتی یاران و نزدیکانش با فاصله‌های زمانی نسبت به اقدامات او بی می‌برند.

نه به فرزند سیدمحمود طالقانی بودن می‌نازید، هر چند که در مکتبش انس با قرآن داشت و بس آموخته بود، نه برای سابقه مبارزاتی خود سهمی در قدرت انتظار داشت و نه از نردبان دستاوردهایش برای کسب امکانات فردی بالا رفت. همیشه پرکار و همواره امیدوار بود. هر آن درصد جذب دیگران برای کاری بود و بسیاری از ما در می‌رفتیم. دلایل متعدد بود، اما او هم برایش شکفتن جمعی بس مهم بود. همیشه به‌یادماندنی خواهد بود.

زیر بارند درختان که تعلق دارند

ای خوش‌سرو که از بار غم آزاد آمد



قصه‌های شهر

رسیدن یا نرسیدن

که تعمیر و بازسازی مدرسه هزنه‌بر است و بستن آن مشکلی ایجاد نمی‌کند. الغرض دوست‌نام‌برده با این استدلال که روستا بدون مدرسه نمی‌شود و تبعات این تعطیلی ممکن است به ترک تحصیل بچه‌ها یا ازهم‌پاشیدن روستا بینجامد، در مقابل این ماجرا می‌ایستد و سرانجام با کمک‌گرفتن از دیگران مدرسه را دوباره سرپا می‌کنند. همان‌موقع که داشت این داستان را برایم تعریف می‌کرد، از ایده‌های دیگری می‌گفت که در سر داشت؛ برای آموزش هنر به بچه‌ها و پرورش خلاقیتشان و اینکه با همکاری معلم روستا چه کار بکنند تا بچه‌ها دریک کلیشه‌های رایج نشوند.

این روزها روز دانش‌آموز است و اگر از من بپرسید کلیشه رایج دانش‌آموزان شهری مثل تهران چیست، می‌گویم مهاجرت. با بدبینی‌ای به‌شدت مرحوم دایی‌جان ناپلئون بر این باورم که انکار دست‌ی با برنامه‌ای ازپیش‌تعیین‌شده می‌خواهد همه نیروی جوان و نوجوان این دیار را آدم‌هایی اهل رسیدن کند؛ آدم‌هایی که چمدان می‌دندند تا برسند. کجا؟ به چه چیزی؟ پاسخ‌های زیادی می‌شود به این سؤال داد، اما نفس ماجرا یکی است؛ رسیدن، تلاش و تکاپو برای رسیدن به یک نقطه، به یک شهر، به چیزهایی که مثل یک هدیه به ما برسد.

به جمله جمال مصداقی فکر می‌کنم و یاد دوستم می‌افتم. آدم‌های نرسیدن، بی‌قرارند و از بی‌قراری‌شان چیزی آفریده می‌شود؛ مثل مدرسه‌ای در روستایی دور که دانش‌آموزانش همه رؤیایشان رسیدن نباشد.

روز دانش‌آموز مبارک!

پیشخوان

معاون مطبوعاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، فریبرز بیات روزنامه‌نگار، گیتا علی‌آبادی رئیس مرکز مطالعات و برنامه‌ریزی رسانه‌ها، علیرضا معزی معاون ارتباطات و اطلاع‌رسانی ریاست‌جمهوری و الیاس حضرتی مدیرمسئول روزنامه اعتماد حضور دارند. این نشست ساعت ۱۸ امروز در محل دفتر انجمن به آدرس خیابان شریعتی، بالاتر از ظفر، نش کودکان غزه، پلاک ۴۸، طبقه اول برگزار خواهد شد.

اعتبار رسانه‌ها



نشست تخصصی «اعتبار رسانه‌ها در ایران» و رونمایی از وب‌سایت انجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران امروز ساعت ۱۸

برگزار می‌شود. در این نشست تخصصی، مهدی محسنیان‌راد استاد دانشگاه، محمد خدادادی

خاطره

به دنبال اثبات جایگاه زنان



لطف‌الله میثمی

● اعظم طالقانی سال ۱۳۲۲ در تهران متولد شد. او سال ۱۳۴۱ هنوز در دوره دانش‌آموزی بود که همراه پدرش، آقای طالقانی، به روستای حسین‌آباد در بوئین‌زهرا رفت. در آنجا زلزله آمده و در یک شب ۱۰هزار نفر را به کام خود گرفته بود. در آن برهه زمانی، نهضت آزادی تعهد خانه‌سازی کرده بود و به‌سرعت هم خانه‌ها ساخته شد؛ از نیمه شهریور ۴۱ شروع شد و تا پیش از بهمن ۴۱ تمام شد. مهندس بازرگان و مهندس سحابی خودشان نقشه‌ها را کشیدند و نهضت آزادی نیز از مردم کمک طلبید، و درنتیجه دانشجویان از دانشگاه تهران می‌آمدند و فعالیت می‌کردند و چاه می‌کنند و خلاصه خیلی زودتر و در حدود چهارماه‌ونیم، خانه‌ها را به مردم زلزله‌زده تحویل دادند؛ پیش از آنکه در بهمن‌ماه مرحوم طالقانی و مرحوم بازرگان ازسوی ساواک دستگیر و حبس بشوند. این همان میدان عملی بود که خانم طالقانی از پدرش می‌آموخت، چگونه در عمل باید به داد بیچارگان رسید. همان روزها در زمان برگشت هم اتوبوس به جوبکی برخورد کرد که نمی‌توانست از آن عبور کند. مهندس بازرگان و آقای طالقانی از اتوبوس پیاده شده و دست به بیل شدند و با همکاری دانشجویان جوبک را درست کردند که بتوان از آن عبور کرد. در عمل این دختر از نزدیک شاهد بود که چگونه مرد عمل (پدرش) با همت بلند دارد به دیگران خدمت می‌کند و لباسی که بر تن داشت هم اصلاً باعث فرق او با دیگران نمی‌شد. اینها همان حمایت از مردم مستضعفی بود که دوستان داشت. بعدها خانم طالقانی به دانشکده ادبیات رفت و سپس در مدرسه غیانی در جنوب تهران به عملی مشغول شد. مهندس بازرگان و مرحوم طالقانی در اردیبهشت ۴۰ نهضت آزادی را تأسیس کرده بودند و خانم اعظم طالقانی هم در کنار پدر فعالیت سیاسی‌اش را شروع کرد و از سال ۴۲ و ۴۳ خودش به جمع مبارزان دانشگاه پیوست. پدرش در آن سال به زندان افتاد و برایش ۱۰ سال در نظر گرفتند، اما سال ۴۵ آزاد شد و در این سال‌ها این دختر مدام به دیدار پدر پشت‌میله‌های زندان می‌رفت. با پیگیری او و رسیدگی دیگران بالاخره مرحوم طالقانی آزاد شد تا اینکه سال ۵۰ شد و یکباره آقای طالقانی را به سیستان و بلوچستان تبعید کردند و با اینکه پسر کوچکش، صادق در آن روزها مریض بود، خانم طالقانی عید به دیدار پدرش رفت و نوزد را در کنار پدر ماند. بعد پدرش را به بافت و از آنجا او را به کرمان تبعید کردند. دختر اما از پدرش دور نمی‌ماند و پیوسته فعالیت سیاسی می‌کرد تا اینکه از سازمان مجاهدین خلق، وحید افراخته را دستگیر کردند و او هم ارتباطات خود با خانم طالقانی و دیگر بچه‌های مجاهد را آشکار کرد و خانم طالقانی را دستگیر کردند. او سال ۵۴ دستگیر و سال ۵۵ آزاد شد، اما پدرش تا هشتم آبان ۵۷ در زندان بود و در این روز آزاد شد. خانم طالقانی مدام در حال ارتباط‌گرفتن با مبارزان بود و بعد از پیروزی انقلاب، همچنان در زمینه سیاسی فعال بود و در همان سال‌های آغازین مؤسسه زنان اسلامی را راه‌اندازی کرد که در اختیار هدایت (قائد فعلی) بود و سپس مجله پیام هاجر را راه انداخت و یک شرکت تعاونی هم داشتند که در آنجا لباس می‌دوختند. مجتمع زنان اسلامی را بعدها به‌صورت یک حزب در وزارت کشور ثبت کرد و دبیر کل آن شد. پیام هاجر بعدها متوقف شد و به جایش پیام ابراهیم را منتشر کرد. در دوره اول مجلس نماینده شد و همواره به دشواری جلساتش را برگزار می‌کرد و جزء اولین زنانی بود که چند بار برای ریاست‌جمهوری ثبت‌نام کرد؛ برای اینکه نهادهی نباشد که هدف از رجل سیاسی فقط مردان نیستند بلکه زنان هم فعالیت‌های سیاسی می‌توانند رچل به‌شمار آیند، چنان‌که در قرآن هم آمده است: «رَجُلٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجُلٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اِلَیْهِ عَلَیْهِ قِمْمُهُمْ مِّنْ قَوْلٍ مِّنْهُمْ یَنْتِفِظُ وَ مَا یَدَّبُلُوْا تَبْدِیْلًا...» در اینجا رجال سدر و زن ندارد. به نظر خانم طالقانی در قامت یک لشکر بود؛ به این معنا که نمی‌توانست یک لحظه بی‌کار بماند. بخشی از توان زیادتش ارشی و ژنتیکی بود که از پدرش گرفته بود و بخشی هم نتیجه تربیت پدرش بود و در عین حال انگیزه بسیار هم داشت و فعالیت گسترده‌ای هم دنبال می‌کرد. او در ادامه فعالیتش یک جمع اصدادی را به نام «جام» شکل داده بود که «جمعیت امداد ملی» نامش بود. او از همان زلزله بوئین زهرا آموخته بود که به داد زلزله‌زدگان و محرومان برسد و در این تشکلات هم مهندس صباغیان، صدر سیدجوادی، مهندس سحابی، معین‌فر و بنده نیز حضور داشتیم و با همکاری معلمان توانستیم در موقع زلزله بم، نیم میلیون تومان در اختیار هر زلزله‌زده بم قرار بدیم که با آن پول وسایل اولیه را خریداری کنند. همچنین در اختیارشان لباس قرار می‌گرفت. به هر تقدیر، خانم اعظم طالقانی برای بسیاری از زنان ایرانی یک الگو بود، به دلیل آنکه مدام در حال فعالیت سیاسی و کمک به محرومان بود و خستگی‌ناپذیر به دنبال راه‌یاب‌کردن برای زنانی بود که بتوانند در آینده به مدارج بالاتر سیاسی دست پیدا کنند. در این روزها هم در جنوب ایران یک شرکت بسته‌بندی خرما برای خرماکاران راه انداخته بود که مردم بتوانند محصولات خود را بسته‌بندی کنند و در داخل و خارج از ایران به‌راحتی بفروشند. این کارها همچنان ادامه دارد چون او با راه‌اندازی یک مؤسسه دیگران را با میراثی مواجه کرده که همچنان تداوم خواهد داشت.